

طناز شهر

یادی از ماشا... وحیدی، بازیگر پیشگسوت مشهدی و کارگردان تئاتر تخت حوضی هم‌زمان با سالروز درگذشتش

جایگاهی ویژه در میان مردم داشت. در مشهد امروز، هرچند حوض‌های وسط حیاط جایشان را به آپارتمان‌ها داده‌اند و دیگر خبری از تئاترهای روحوضی نیست اما ردنشان این‌گونه نمایشی هنوز در خاطره جمعی مردم شهر زنده است و نسل‌هایی که با هنرمندان نمایش‌های تخت حوضی خندیده‌اند، ریشه رونق فعلی تئاتر شهر را در همان سنت‌ها می‌جویند.

دل بسته صحنه

سال ۱۳۰۰ است و ماشا... و وحیدی در یکی از محله‌های قدیمی مشهد به دنیا می‌آید. نمک ذاتی دارد و این را می‌شود از همان روزهای کودکی فهمید. هرکجا شروع به شوخی می‌کند، صدای خنده جمع به هوا پرتاب می‌شود و وقتی پایش به مکتب‌خانه باز می‌شود، هم‌زمان که قرآن و حدیث می‌آموزد، با مداحی دینی هم آشنا می‌شود و همین، مقدمه حضور او بر صحنه نمایش است. در خلال مداحی با ریتم و قدرت کلمات آشنا می‌شود. صدایش را قوی می‌کند و برای تأثیرگذاری بیشتر، لحن‌های بیشتر را هم امتحان می‌کند. او می‌تواند برای طولانی‌مدت نگاه‌ها را روی خودش نگه دارد. ماشا... و وحیدی آهنگ‌ها

و ریتم‌ها و وزن‌های عروضی را می‌شناسد. او می‌تواند مستقیم با مخاطب ارتباط بگیرد و تعامل کند و عواطف و روایت‌هایش را با مهارت قصه‌گویی پیوند بزند

مریم شیعه ائتاتر تخت حوضی که آن را با نام روحوضی و گاهی سیاه بازی هم می‌شناسند، از ریشه دارترین شکل‌های نمایش ایرانی است. نمایشی کم‌دی که روی تخته‌ای چوبی بر فراز حوض حیاط‌های قدیمی شکل می‌گرفت و قصه‌هایش را از دل زندگی روزمره مردم، از چانه‌زنی‌های بازار تا کشمکش‌های خانوادگی، بیرون می‌کشید. در این نمایش، شخصیت «سیاه» با زبان تند و طنزآمیز، در برابر «حاجی» یا «حاکم» می‌ایستاد و در پوشش شوخی و رقص و ترانه، گلاب‌ها و درد‌های طبقه فرودست را فریاد می‌زد بی‌آنکه نظم جشن عروسی یا مهمانی‌ای که برایش دعوت شده بود به هم بخورد. تخت حوضی رقص و موسیقی داشت. اغلب دیالوگ‌های آن، بداهه روی صحنه می‌رفت و بازیگرانش در لحظه، مخاطب را می‌خنداندند. هیچ متن از پیش نوشته‌ای وجود نداشت. تخت حوضی وقتی به سراغ جامعه می‌رود، روی موضوعات اجتماعی، سیاسی و ناپهنجاری‌ها دست می‌گذارد و شخصیت سیاه همان کسی است که مردم با او هم‌ذات‌پنداری می‌کنند و وقتی عملکرد قدرتمندان و ثروتمندان را نقد می‌کند، با او می‌خندند و با او به فکر فرو می‌روند. این نمایش‌ها پایان خوش دارند و

در عالم قصه، همیشه آدم‌های بدسیرت و بدکردار به سزای اعمالشان می‌رسند و شاید به همین خاطر است که تئاتر روحوضی، روزی روزگاری



۲ قاب ماندگار از هنرنمایی استاد ماشا... و وحیدی در تئاتر مشهد

هواخوری

اهالی معتقدند اژدرکوه، همان جانور مخوفی است که سام با یک ضربه گرز گشتش

بالارفتن از تن اژدها



حوالی را از دستش نجات می‌دهد. حتی اشاره می‌کند که از همان ضربه اژدها کشتش، به «سام یک زخم» مشهور شده است.

اژدهایی که سام کشت، حالا در چشم اهالی، کوهی است که پانزده، بیست کیلومتری

تا قبل از آنکه کمربند شمالی مشهد، راهش را از دل زمین‌های پرتافتاده آن طرف شهر باز کند، تماشای «اژدرکوه» از نزدیک، با آن هیبت اژدها مانندش، کار آسانی نبود. حالا می‌شود توی ماشین نشست و کمی دور از دود و دود شهر، در فاصله

میان «جاده سیمان» تا جاده «برزش‌آباد»، در کمربند شمالی مشهد، تجسم یکی از اساطیر کهن را دید و ما مشهدی‌ها، چقدر حواسمان نیست که این اتفاق چقدر مهم است. در شاهنامه به اختصار به این اژدها اشاره شده، اما همان چند بیت حکیم توس کافی است تا قصه داستان بیاید. مختصر اینکه سام، پدر بزرگ رستم، وقتی بناست نظر مثبت منوچهرشاه را برای ازدواج پسرش زال، بارودایه، دختر مهرباب کابلی جلب کند، در ذکر خدمات خودش، به کشتن اژدهایی اشاره می‌کند که بر «گش رود» چنبره زده بود.

سام، بنا به قصه‌ای که تعریف می‌کند، با یک ضربه گرز، اژدها را می‌کشد و مردمان آن



حسن‌احمدی‌نژاد

بازنمایی حقیقت

ماشا... و وحیدی در دهه‌های بعد، با تکیه بر همان ریشه‌های روحوضی، هم‌نمایش‌های شاد و عامه‌پسند تخت حوضی را برای مردم مشهد روی صحنه برد و هم به سراغ درام‌های تاریخی و حماسی رفت. تا جایی که هم‌نسلانش او و نسلش را از پایه‌گذاران جدی تئاتر خراسان دانستند. او فقط بازیگر نبود و نمایشنامه هم می‌نوشت و کارگردانی می‌کرد. از جمله در سال ۱۳۵۹ نمایشی چون «بالاتر از هیتلر» را در تالار هلال احمر مشهد روی صحنه برد و در کنار دیگر کارهای طنز و سیاه‌بازی، ردپایش را در بروشورها، عکس‌ها و اسنادی گذاشت که بعدها به آرشیو نمایش‌های آیینی و سنتی و مجموعه‌های شخصی علاقه‌مندان راه پیدا کرد. او اواخر عمر با حضور در سریال‌های شبکه استانی خراسان و در کنار بازیگرانی چون مرحوم رضا رضاییور کارنامه هنری‌اش را پربارتر کرد. پس از درگذشتش، هر بار که در مشهد از استادان فقید تئاتر یاد شد، نام وحیدی هم تکرار شد.

او با نمایش زندگی کرد. در دهه‌هایی که نمایش سنتی به دست فراموشی سپرده می‌شد او نه از سر لجاجت که از سر ایمان به مسیرش ادامه داد. مهم‌ترین مأموریت او در تمام این سال‌ها، نه خندیدن بلکه نمایش واقعیت بود. طنز او سبک نبود، سراسر است و بی‌تشریفات حرفش را می‌زد و در تمام دوران حرفه‌ای‌اش تئاتر برای او جایی نبود که نورافکن‌ها روشن شود، جایی بود که مردم به تماشا بنشینند.

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز

سال هفدهم آذر ۱۴۰۴ ۹ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴ شماره ۴۴۶۹

مدیرمسئول سید منعم موسوی‌مهر سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸-۱۰۵ نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

اشنبه

Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir

سایت شهرآرآنیوز را بسا اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر ۱۱:۲۰:۱۶ ● غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۵۲ ● اذان مغرب ۱۶:۳۶:۵۹ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۳۵:۳۳ ● اذان صبح فردا ۰۴:۵۵:۰۱ ● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۴:۳۶

تقویم تاریخ



امروز سالروز درگذشت علی مختاری، قاری مشهدی و از پایه‌گذاران سبک جدید قرانت قرآن در مشهد است. او شاگرد برجسته استاد سیدحسین حافظیان، صدرالحفاظ حرم رضوی بود که ۹ آذر ۱۳۷۲ درگذشت. او دستورات قرآنی را در عمل و کردار خود طوری پیاده کرده بود که از او به عنوان «افضل القراء» یاد می‌کردند و این عنوان بر روی سنگ مزارش نیز حک شده است.

کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح...

استوری گرام

حکایت آدم شدن و نشدن سه جوان

گفت‌وگو و بحث و تبادل نظر کردند و در نهایت تصمیم گرفتند سه جوان را در یک موقعیت خطرناک بحرانی قرار دهند تا مجبور به تصمیم‌گیری شوند و دچار تحول گردند، شاید دست از این رویه بردارند و آدم شوند.

پس فرزندان خود را در اتاقی که مجهز به دوربین مداربسته بود زندانی کردند و گوشه‌ای از اتاق

را آتش زدند. سه جوان، نخست به امید اینکه آتش خودش خاموش شود، سر جای خود نشستند و واکنشی نشان ندادند و به چرخ زدن در شبکه‌های اجتماعی ادامه دادند. دقایقی بعد، یکی از جوان‌ها که خطر را لمس کرده بود، موبایلش را کنار گذاشت و خود را به پنجره اتاق رساند و از آن بیرون پرید و آدم شد، اما دو جوان دیگر همانجا ماندند. دقایقی بعد، جوان دوم با صدای نجفنی گفت: خفه شدم. جوان سوم با صدایی نجیف‌تر گفت: بی‌معرفت، تو که داری میگی، منو هم بگو. بگو دوستم هم خفه شد. در این لحظه پدران آن‌ها که اوضاع را از طریق دوربین تحت کنترل داشتند، فهمیدند که آن دو جوان حاضرند بمیرند، اما گوشی‌هایشان را زمین نگذاشتند و آدم نشوند. پس در اتاق را باز کردند و آتش را خاموش کردند و جوان‌ها را بیرون آوردند و با لگد به اتاق‌های خودشان در میان تار عنکبوت‌ها راهنمایی کردند.

در همین روزگاران جدید، روزی والدین سه تن از جوانان متعلق به نسل Z که در خانه بابا بخور و خواب پیشه کرده بودند و با آنکه در شان تمام شده بود تن به کار و مسئولیت‌پذیری اجتماعی نمی‌دادند و موبایل به دست در اتاق خود تار عنکبوت بسته بودند، در منزل یکی از آن‌ها جمع شدند تا برای حل این معضل با هم

هم‌فکری و هم‌افزایی کنند و تصمیمی مشترک بگیرند بلکه فرزندان شان آدم شوند. پدر جوان اول گفت: به نظر من بهتر است با فرزندانمان صحبت کنیم و به آن‌ها بگوییم که این قدر پله و پلخی بودن خوب نیست و بهتر است روی پای خود بایستند و آدم باشند. پدر جوان دوم در پاسخ پدر جوان اول گفت: اگر این‌ها حرف و سخن به خودشان می‌امدند و آدم می‌شدند که ماما امروز با الحان مختلف با آن‌ها کلی حرف زده‌ایم و به آن‌ها کلی فحش داده‌ایم. پس چرا آدم نشدند؟ پدر جوان سوم خطاب به پدر جوان دوم و پدر جوان اول گفت: چطور است برایشان زن بگیریم تا مرد شوند؟ پدر جوان اول در پاسخ پدر جوان سوم گفت: دخترهای مردم را بدبخت کنیم؟ اصلاً کی به این‌ها زن می‌دهد؟ من خودم اگر دختر داشتم یک تار موی اکسیدان زده و گندیده‌اش را هم به یکی مثل پسر خودم نمی‌دادم. سه پدر به همین منوال ساعت‌ها با هم